ایرانی ها

ایرانی ها مردمان عجیبی هستند. خیلی عجیب آنقدر عجیب که حتی این داستان عجیب هم میتواند واقعاً در ایران اتفاق بیافتد و یا حتی قبلاً در جایی در ایران اتفاق افتاده باشد.

پژمان آنروز درگیر گرفتن مرخصی زودهنگام برای تعطیلات عید بود. مدام به رئیس و منشی و حسابدار التماس میکرد که زودتر برای عید تعطیل شود. ولی کسی گوشش بدهکار نبود. و قرار شد تا روز آخر کارکند.

پژمان خسته و کوفته ساعت 18 به خانه رسید. جلو درب دو عدد کفش غریبه بود لابد مهمان داشتند. کلید ننداخت و درب زد.

مادرش درب رو باز کرد. پیرمرد و پیرزنی حدود 60 ساله در سالن نشسته بودند. پژمان سلام کرد و کمی با آنها خوش و بش کرد. پیرزن خیلی شوخ بود و پژمان و او کلی با هم خندیدند.

تمام 7 روز تعطیلات مهمان داشتند، آن سال که دو روز به تعطیلات آخر هفته به تعطیلات 5 روزه تعطیلات مرسوم اضافه شده بود!. مهمانان خوش مشربی بودند و با آنکه سن و سالشان به پژمان نمی خورد کلی با آنها خوش و بش کرده بود و چندباری هم باهم بیرون رفتند.

تعطیلات تمام شده بود و مهمان ها رفته بودند. پژمان از پدرش پرسید. من هیچوت آقا و خانم تهرانی رو ندیده بودم. نسبتشون با ما چیه دقیقاً آدم های باحالی بودند.

مامان پژمان در حالیکه داشت پذیرایی را مرتب میکرد منتظر جواب دادن پدر نشد و گفت: نسبتی نداریم دوستند.

پژمان: اوه پس دوست های قدیمیتون رو پیدا کردید.

مامان: نه تازه دوست شدیم.

پژمان: مگه ساکن یزد نیستند؟.

مامان: چرا؟

پژمان: کی باهم آشنا شدین.

مامان: همون روزی که دیدیشون.

پژمان : با دهانی که اندازه صورتش باز مانده بود. همون روز که دیدمشون بعد 7 روز خونمون موندند. بدون اینکه بشناسیدشون. میتونستند آدمکش باشن یا دزد ، آخه چجوری اعتماد کردید بهشون.

مامان: همونطور که خودت اعتماد کردی، باهاشون حرف زدیم فهمیدیم آدمهای محترمین.

پژمان: یعنی چی؟

مامان: زنگ ما رو اشتباه زدن میخواستن برن خونه فامیلی چیزی که ببرتوشون دکتر ظاهراً خیلی باهاش حال نمی کردن. ماهم پیشنهاد دادیم همینجا بمونن، تا تو ببریشون دکتر.

پژمان: آها. اوکی. من دیگه سوالی ندارم.

تابستان.

خانواده پژمان درحال ترتیب دادن بساط سفر هستند. پژمان هم همراه آنها است.

پژمان: یزد میخواین برین چکار گرمه تو تابستون.

مامان: من به خانم تهرانی قول دادم امسال بریم پیششون.

پژمان: اینا چرا تهران رو ول کردن رفتن یزد.

مامان: ریه آقای تهرانی مشکل داره نمیتونه تو تهران دوام بیاره.

پژمان: باید میرفتن اصفهان، تبریز، یزد خودش معروفه به گرد و خاک. بیابونه رسماً

مامان: دکترشون گفته، نفهمیدم چرا! ولی ظاهراً شرایط آب و هوای یزد براش بهتره.

پژمان: اختلاف از سطح دریا؟

مامان: نمیدونم. شاید! شاید هم گرما

یزد – خانه خانواده تهرانی

پژمان ببخشید که مزاحم شدیم. من خیلی اصرار کردم که بریم هتل زیر بار نرفتن که نرفتن.

فرشته: هتل؟ هتل میرفتید که حلالتون نمیکردیم. بابا و مامان اونقدر از شما تعریف کردن که نگو. مدام میگن کی میایین؟ خوش اومدید بفرمایید. تعارف نکنید. خونه خودتونه بفرمایید.

مادر پژمان – پدر پژمان و پژمان به آقا و خانم تهرانی که در پذیرایی نشسته اند سلام میدهند. خانه ویلایی است در دو طبقه با چهار اتاق خواب بزرگ و یک پذیرایی و آشپزخانه اپن نسبتاً بزرگ. بساط پذیرایی با میوه و شیرینی و شربت روی میز از قبل چیده شده است.

خانم تهرانی: بفرمایید.

آقای تهرانی: فقط زیاد نفرمایید نهار تا یه ربع دیگه آمادس. نهار پختم چه نهاری.

مادر پژمان: رو به شوهرش. یادبگیرد.

پدر پژمان: میخوای بقیه عمرت املت بخوری. من مشکلی ندارم. من همون رو بلدم بپزم.

آقای تهرانی: من آشپزخونه دارم تو یزد. اینکه تو خونه هم خودم آشپزی میکنم.

فرشته: ببخشید. من یکم باید کارام رو مرتب میکردم خوبید شما. خیلی خوشحال شدم دیدمتون.

پدر و مادر پژمان : ما هم همینطور. خوبی فرشته خانم.

فرشته: قربان شما.

خانم تهرانی: فرشته بیا سفره رو بنداز روی میز.

فرشته بلند میشود. پژمان هم به آشپزخانه میرود. تا کمک کند.

فرشته : شما بشینید. ما خودمون انجام میدیم.

پژمان: خیلی زحمت کشیدین، خیلی تدارک دیدید . مگه ما چند نفریم. خجالتمون دادین.

خانم تهرانی: چه حرفیه، ناقابله. بشین فرشته خودش انجام میده.

پژمان: مشکلی نیست.

سفره چیده میشود.

پژمان: خیلی خوشمزه است. دستتون درد نکنه.

فرشته: نوش جان.

پژمان: عمراً اگه تو پخت و پزش کمک کرده باشی.

فرشته: نه! بابا خوشش نمیاد کسی تو دست و پاش باشه.

پژمان: یعنی حتی سالاد و بقیه رو هم کمک نکردی؟

فرشته: نوچ!

پژمان: رو به خانم تهرانی، بیا عوض بدل کنیم. من بمونم پیش شما فرشته رو بفرستیم خونه ما. به نفعتونه.

خانم تهرانی: عمراً - تو رو کجای دلم جا بدم. دختر خوشکل خودم رو میخوام.

همه میخندند.

پژمان و فرشته مسئولیت شستن ظرفها را میپذیرند. پژمان ظرفها را میشوید و فرشته آنها را خشک و در جایشان میگذارد.

پاییز:

فرشته دانشگاه تهران قبول شده و دنبال کارهای خوابگاهش است.

پژمان : به فرشته زنگ میزند. ببین اومدی تهران مستقیم میایی خونه ما خوب. اصلاً کی میرسی خودم میام دنبالت.

فرشته : لازم نیست.

پژمان: چی لازم نیست.

فرشته : میرم هتل یک شبه دیگه.

پژمان: گوشی. گوشی رو به مادرش میده فرشته است. داره میاد تهران میگه میرم هتل.

مادر پژمان: کی میرسی تهران

فرشته: دو شنبه ساعت 15

مادر پژمان: ترمینال چند.

فرشته: 9

مادر پژمان: پژمان ساعت دو نیم جلو ترمینال منتظرته.

فرشته: آخه؟ لازم نیست.

پژمان گوشی رو میگیره. ما نظر نخواستیم ها. جمله مامان کاملا دستوری بود. من ترمینال میام دنبالت.

فرشته با اصرار زیاد پدر و مادر پژمان هر چهارسال دانشگاه را با آنها میماند.

پایان.